

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که دلیل سوم و برهان سوم مرحوم
آخوند بر امتناع زیادت وجود برماهیت به تلازم بین
بطلان وجود که امکان زوال وجود در صورت برهان
دوم که بحث در - تقدم الشيء على نفسه است
برمی گردد دراین برهان، امکان زوال وجود است
بیانی که ایشان آوردند عرض شد، که چنانچه وجود،
زائد بر ماهیت باشد در صورت عروضش بر وجود
احتیاج به غیر دارد و معلول خواهد بود و در زیادی
وجود بر ماهیت، معلول برای غیر خواهد بود. و در
صورتی که معلول برای علت ثالثی باشد طبعاً واجب
الوجود تبدیل به ممکن الوجود می شود و چون
امکان وجود مساوی با امکان زوال وجود است
بنابراین امکان زوال وجود از واجب الوجود لازم
می آید و همینطور در صورتی که معلول برای
معروض خود باشد دراین صورت هم امکان ذاتی
مساوق با امکان ظواهر وجود است. این دلیلی بود
که ایشان به تلازم آوردند.

ایشان در مقام رد این دلیل و نقد این دلیل



فرمودند که امکان ذاتی منافاتی با وجود بالغیر ندارد. چون ممکن است که یک ماهیتی امکان ذاتی داشته باشد مانند همین ماهیات متعینه در خارج و بعد به لحاظ حیثیت تعلیلیه واجب بالغیر باشد و از ناحیه علت به او افاضه وجود بشود و چون علت واجب است پس افاضه وجود هم واجب؛ و این واجب الوجود بالغیر می شود این رد ایشان است. تا اینجا نظر ب خود وجود عارض و زائد داشتیم. در نظر به وجود نفس عارض و زائد این بحث پیش می آید که وقتی این وجود، امکان ذاتی بر او صادق است، امکان ذاتی ملازم با امکان زوال است. چون از ناحیه علت باید وجود به او افاضه بشود. بنابراین در نفس خود وجود واجب این بحث می آید که اگر نظر به وجود واجب داشته باشیم، موجب امکان زوال وجود برای نفس موجودیت خود همین وجود است؛ و اگر نظر به ذات علت و ذات مفیض که همان ماهیت واجب باشد داشته باشیم در این صورت اشکال پیش نمی آید به جهت اینکه در اینجا ذات علت که همان ماهیت واجب است از ناحیه علت،

افاضه وجود می‌شود. بنابراین، در این صورت با فرض اینکه ما او را واجب بدانیم وجود واجب، واجب الوجود بالغیر خواهد بود و این تلازم که بطلان تالی است مورد خدشه واقع می‌شود.

مطلبی که دیروز عرض شد و با اضافه ای که امروز بیان می‌شود این است که یا ما وجود را بالاصاله می‌دانیم و ماهیت را بالعرض یا وجود را اعتباری می‌دانیم و ماهیت را اصل می‌دانیم. هم وجود و هم ماهیت هر دو که نمی‌شود بالاصاله تحقق داشته باشند. باز هم در اینجا اشکال پیش می‌آید. ولی فرض بر این است که در وهله اول ما وجود را اعتباری بدانیم و ماهیت را بالاصاله بدانیم و این وجودی که عارض بر وجود پروردگار می‌شود، این وجود را اعتباری بدانیم. در این صورت تفاوتی در مفهوم وجود نخواهد بود. مگر اعتبار و انتزاع وجود از ذات واجب الوجود و این وجود متاخر از تحقق نفس ذات واجب الوجود نیست، مگر علت، وقتی که می‌خواهد افاضه وجود کند و انتزاع وجود از او بشود، نباید وجود داشته باشد؟ آیا علت معدومه

می‌تواند مبدأ و منشاء برای اعتبار و انتزاع امر
وجودی باشد؟

این مستحیل است.

بنابراین؛ این ماهیت باید موجود باشد وقتی
که این ماهیت موجود بود نقل کلام در این می‌کنیم،
آن ماهیت موجوده آیا وجودی که بر او هست
اعتباری هست یا آن وجود امر حقیقی است اگر امر
حقیقی باشد، بنابراین آن امر حقیقی موجب شده
است که این ماهیت موجود باشد و همان تقدم
الشیء علی نفسه لازم می‌آید. یعنی تحقق خارجی
آن امر حقیقی؛ موجب برای عروض یک وجود دیگر
برخود خواهد بود. این همان «تقدم الشیء علی
نفسه» است و اگر ما وجود را امر حقیقی و بالاصاله
بدانیم و ماهیت را اعتباری بدانیم در این صورت
فرض بساطت ماهیت در ذات باری تعالی موجب
می‌شود که این وجود را باید با آن ماهیت یکی بدانیم
اگر این ماهیت با حفظ بساطت خود در عین حال
یک حقیقی بود جدای از ماهیات دیگر و یک
مرتبه‌ای بود جدای از مراتب دیگر در این صورت

باید وجود، علت برای او باشد. به جهت اینکه شما وجود را بالاصاله می‌دانید و ماهیت را بالعرض و بالطبع و اعتباری می‌دانید. وقتی که وجود اصیل شد، آن وقت شما چطور وجود را معلول برای همین معروض می‌دانید در حالتی که علت برای وجود، باید تقدم بالوجود داشته باشد نه تقدم بالاعتبار و بالحيثیت و تقدم بالماهیت در اینجا لازم نیست و فرض این است که علت وجود باید خودش موجود باشد.

بنابراین آن ماهیت باید ماهیت موجوده باشد وقتی که ماهیت موجوده شد آن وقت این اشکال که - تقدم الشيء على نفسه «است پیش می‌آید. و اگر بگوئید آن ماهیت با حفظ وجوبش ماهیت موجوده نیست پس ماهیت، ماهیت معدومه می‌شود. با فرض ماهیت معدومه، خود وجود هم ممکن الزوال می‌شود. پس با این کیفیت این برهان هم می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد. اگر آن ماهیت - ، ماهیت موجوده است این - تقدم الشيء على نفسه «است، چون فرض این است که وجود زائد بر او شده، این

ماهیت تکلیفش چیست؟ بوده است یا نبوده است؟
اگر بوده که می شود «تقدم الشیء علی نفسه» اگر
نبوده پس ماهیت ماهیت معدومه می شود. ماهیت
معدومه اگر علت برای معلول باشد، معلولش هم
معدوم می شود، بنابراین ممکن الزوال است؛ نه اینکه
ممکن الزوال است بلکه حتمی الزوال است.

لذا نقد مرحوم آخوند بر برهان سوم وارد
نیست. در اینجا مطلبی از فخر رازی در ردّ برهان
دوم نقل شد. و مرحوم محقق طوسی هم جوابشان
را دادند. تاییدی که در اینجا هست کلام شیخ بوعلی
است؛ ایشان در مباحثات می فرمایند: - و عجیب
است با این بیانی که مرحوم شیخ دارد با اینکه به اینها
اصالت الماهیه‌ای می گویند یعنی کلام ابن سینا
تصریح بر حقیقت وجود و بر اصالت وجود دارد -^۱
یعنی در این مطالب وقتی اینطور بر این مسأله
تصریح دارند آن وقت چطور در بحثی که می خواهد

^۱ سؤال: خود ابن سینا جاهای دیگر حرفهایی زده اند که دلالت بر اصالت
ماهیه ای بودن ایشان می کند.

جواب: درست است. یعنی دلالت نمی کند بلکه استشمام اصالت الماهیه ای
بودن از او می شود نه اینکه دلالت می کند.

بباید بکند می فرماید: علت هر شیء باید مسانخت با همان شیء داشته باشد یک وقتی شما ماهیت من حیث هی را در نظر می گیرید این علت برای لوازم ذات و آثار ذات و علت غالبی برای وجود است کسی که قائل به اصالت الماهیه است این حرف را نمی زند. بعد می گویند فرض کنید که من باب مثال علت اربعه برای زوجیت. - تازه کلام مرحوم ابن سینا در اینجا بهتر از آن است که در اینجا بیان شده یعنی آن که در آنجا ایشان فرمودند از آنچه که کلام ایشان را تاویل کرده اند خودش واضح تر است. -

بیان ایشان این است که اربعه علت است برای زوجیت. یا مثلث علت است برای تساوی زوایای دو تا زاویه با آن زاویه قائمه که بطور کلی مجموع زوایای مثلث به 180 درجه می رسد. اینکه در اینجا می فرمایند علت برای تساوی هست بعضی ها خیال کرده اند ایشان می گویند اگر اربعه، اربعه موجوده باشد، علت است برای تساوی و اگر اربعه، اربعه موجود نباشد علت برای تساوی نمی باشد. وجود؛ شرط برای حکم، به تساوی نمودن است. و تساوی

در اینجا معدوم است. ایشان این حرف را نمی‌خواهند بزنند. ایشان این را می‌خواهند بفرمایند که نفس اربعه و ماهیت اربعه علت برای تساوی آن دو زاویه با آن زاویه قائمه است یا آن مثلث یا نفس اربعه علت است برای زوجیت. نه اینکه وجود اربعه علت برای زوجیت باشد. ما یک وجود زوجیت داریم یک نفس زوجیت داریم. در وجود زوجیت علت، علتِ موجب می‌خواهد، یعنی علتِ موجب خارجی باید تحقق پیدا کند تا زوجیت خارجی تحقق پیدا کند یا اینکه وجود مثلث در خارج، علت برای تساوی زاویتین با زاویه قائمه در خارج است. یعنی وجود خارجی علت برای نفس تساوی نیست در حالی که ما حکم به تساوی می‌کنیم. بحث ما در این قضایا به عنوان قضایای حقیقه است نه به عنوان قضایای خارجی در اصطلاح اهل حکمت و منطق. صحبت ما این است که اربعه، زوجیت را لازم گرفته است. والسلام. ما به وجود زوجیت کار نداریم، به وجود اربعه کار نداریم. مثلث یعنی ماهیت مثلث تساوی را لازم گرفته است. بله، وجود مثلث علت

برای وجود تساوی است اما در اینجا چیز دیگری است. یعنی ماهیت مثلث علت برای تساوی ماهیت است. ماهیت اربعه علت برای ماهیت زوجیت است.

لذا کلام دقیقی که مرحوم ابن سینا در اینجا دارند این است که وقتی ماهیت، علت برای یک شی ای شد دلیل نمی‌شود که برای همه اشیاء باشد. ماهیت اربعه علت برای زوجیت است اما علت برای وجود زوجیت هم هست؟ این دیگر نمی‌شود باشد. ماهیت وقتی که علت برای شی ای باشد که لوازم ذات باشد یا ذاتیات یک شیء باشد، این دلیل نمی‌شود که برای وجود آنها هم علت باشد.

این مسئله ایشان کاملاً تصریح به اصالت وجودی بودن ایشان است. چون می‌خواهند بفرمایند؛ که علت وجود، وجود است و علت ماهیت علت تجوهر است. علت وجود خارجی، وجود خارجی است. علت وجود ذهنی، وجود ذهنی است. علت لوازم ماهیت برای ماهیت نفس ماهیت است. چرا ماهیت آب سیلان دارد سیلان آب معلول

چیست؟ معلول نفسُ الماء است. حالا سوای اینکه؛ این ماء در خارج محقق باشد یا نباشد. یک وقت می گوئیم چرا این سیلان در خارج برای آب است؟ به خاطر این که وجود این آب است. یعنی یک وقتی سیلان خارجی مورد نظر است، این سیلان خارجی معلول برای وجودِ ماءِ خارجی است. ولی نفسُ السیلان، اگر از شما پرسند و اصلاً آبی در دنیا نباشد چون همه آنها را خورشید بخار کرده و هوا رفته است. از شما پرسند که اگر مائی بخواهد باشد ماء چیست؟ شما در تعریفش می گوید که مایعُ سیال. این مایع بودن و سیال بودن که در تعریف مُعَرَّف می آورید این مُعَرَّف چیست؟ به عنوان یک قضیه حقیقه به نفسِ ماهیت بر می گردد.

ابن سینا هم همین حرف را می زند ایشان در ردّ کلام فخر رازی می گوید - ، البته فخر رازی بعد از ابن سینا آمده است ولی عبارات ابن سینا در اینجا بسیار عبارات واضح و گویایی است - . که علت باید مسانخت با معلول داشته باشد. ماهیت؛ علت برای ماهیت و لوازم و آثار ماهیت است. وجودِ ماهیت

علت برای وجودِ لوازم و آثارِ ماهیت است. هر کدام بجای خودش محفوظ. از اینجا ما به کلام فخر رازی که اشکالی وارد کرد می‌توانیم جواب بدهیم برای اینکه - تقدّم الشیء علی نفسه - باید تقدّم بالوجود باشد. تقدّم بالتجوهر در مورد حمل لوازم ماهیت بر ماهیت است نه حمل لوازم موجوده ماهیت بر ماهیت. لذا - تقدّم الشیء علی نفسه - لازم می‌آید و برهان هم می‌گوید اگر وجود زائد بر ماهیت در باری تعالی باشد ماهیتش - چون علت وجود است - باید قبلاً موجود باشد. وقتی که قبلاً موجود بود، پس - تقدّم الشیء علی نفسه - لازم می‌آید. یعنی قبل از اینکه علت؛ برای وجود خودش باشد، خودش موجود بوده است و دیگر اشکالی به این قضیه وارد نمی‌شود.

تطبیق متن

«الثالث لو كان زائداً يلزم امکان زوال وجود الواجب» اگر وجود بر ماهیت زائد باشد، لازمه اش این است که زوال وجود واجب باشد. «وهو ضروری الاستحاله بیان الملازمه ان الوجود اذا كان محتاجاً الى

غیره» در این صورت وجود اگر محتاج به غیر باشد کان
ممکناً این ممکن می‌شود و دیگر واجب نیست و جایز
الزوال است «وکان جائز الزوال» نظراً بذات خود آن
وجود، چون ممکن است، جایز الزوال است. «والا
لکان واجباً لذاته» اگر جایز الزوال نبود پس وجود
برای او ضرورت داشت و وقتی که وجود برای او
ضرورت دارد پس واجب الوجود است. پس دیگر
ممکن نخواهد بود. مستقلاً فی حقیقه. در حقیقتش
مستقل است. غیر متعلق بالماهیه تعلق به ماهیت ندارد
و آزاد خواهد بود. «و هذا خلف» نقدی که در اینجا
می‌شود این است که

**چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج
بر سر ... و یک خاطره**

«و هاهنا بحث و هو ان امکان الشی لذاته لاینافی
وجوبه للغیر» این که یک شی ای ممکن بالذات باشد
منافات ندارد که واجب بالغیر باشد. «نظراً الی ذات
ذلك الغیر» یعنی وقتی که نظر به علت می‌کنی این
واجب الوجود می‌شود. چون علت؛ افاضه وجود

می کند واجب می شود مثل اینکه ما يك وقت نظر به
خدایی می کنیم که يك خدایی داریم و دست ما را
می گیرد و خلاصه ما را فراموش نمی کند به خودمان
می بالیم می گوئیم به به، عجب خدایی داریم هیچ کسی
به پایش نمی رسد، خیلی قهار است، خیلی قادر است،
قیوم است. از همه چیز بالاتر است.^۱

^۱ و بقول خواجه عبدالله انصاری، وقتی نظر به خودمان می کنیم می بینیم ما
هستیم می گوئیم به به به!!! خدا خیرمان بدهد. خیلی عالی است. واقعاً کار
عالی است. خدا از ما بندگان بهتر ندارد. می گوید:

الهی چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود
می نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

و وقتی نگاه به آن خدا هست خیلی برایمان باعث شرف و فضیلت است
می گوئیم که وقتی یک هم چنین خدایی داریم یک هم چنین کسی مراقب
ما است یک هم چنین کسی دستش را بالای سرمان گذاشته، «و لایمکنُ
الفرارُ من حُکومتک» وقتی یک هم چنین چیزی هست. آدم به خودش
می بالد. این مطلب واقعیت است اگر شما در احوالات مردم بخواهید نگاه
بکنید ببینید خدایان مردم کیانند؟! خدایشان چه کسی هستند؟ فرض کنید
یک ماشین که پیدا می کند خودش را گم می کند. یعنی خدایش این است و
الا نباید که قبلاً با بعداً تو فرقی بکند یک و پست و مقام پیدا می کند اصلاً
دیگر نمی شود با او حرف زد اصلاً تلفن آدم را جواب نمی دهد خوب این به
خاطر چیست؟ به خاطر این است که خدایش این است. این الآن خودش
را در زیر این سایه و در زیر این چتر و این موقعیت قرار داده است چون با
قبلش فرق کرد. صحبت در این است که حالا خدایش کیست؟ خدایش
فلان آقا است که الان رئیس وزارتخانه است. بابا این رئیس را که فردا
خلعش می کنند، این رئیس را که فردا او را می اندازد. این شخص خدایش
این رئیس است. دیدید بعضی ها افتخار می کنند بله؛ ما با فلان آقای رئیس
رابطه داریم، فرض کنید که ارتباط خانوادگی داریم، هر جا می رود صحبت
می کند بله ایشان دیشب مهمان ما بودند، ما مهمان ایشان بودیم. اینها چه
کسانی هستند؟ اینها خدایان هستند. یک بیچاره ای هم آن کنار نشسته و

«فان ارید بامکان زوال الوجود امکان زواله

می گوید: آقا ما هیچکدام را نداریم ما یکی را داریم که آن بالا هست آن را اگر به حساب بیاورید او خدای ماست. حالا این باید به اینها بخندد یا اینها به این بخندند؟ این در واقع کدام است؟

یک وقتی ما قوم و خویشی داشتیم یک روز آمده بود به اتفاق چند نفر قم، چندتا زن بودند، حالا اسم نمی برم چه کسانی بودند اسم ببرم می شناسید، همه و یکی دیگر هم بود که مرد بود و آمده بودند و منزل آقای منتظری رفته بودند. آقای منتظری هم ظاهراً عیالش خانه اش نبود. خودش رفته بود در آشپزخانه گوشت چرخ کرده بود، حالا نمی دانم چرخ کرده در یخچال داشتند، سیب زمینی و پیاز زده بود و برای اینها از این چیزها، کوکو، برای اینها درست کرده بود و خلاصه آورد و ببخشید اهل بیت ما خانه نبود و اینها می خوردند و خیال می کردند یک مائده بهشت است،

یعنی وقتی برای من تعریف می کردند می گفت، یک عبارتش این بود دیگر چه غذائی است آن دیگر چه بود؟ آن وقت همه جا تعریف هم می کند ما رفتیم خانه آقای منتظری - موقع بیا و بروی ایشان بود و ایشان قائم مقام رهبری بود تعریف می کردند انگار واقعاً مائده بهشتی خدا برایشان آورده و اینطرف و آنطرف هم افتخار می کردند که بله از دست آقای منتظری ما خوردیم و ما به آنها می خندیدیم به من می گفتند: چرا می خندی؟ می گفتم چند سال دیگر بهتان می گویم. این خنده من مال چند سال دیگر است.

چند روز پیش همان خانم را دیدیم، رفتم صدایش کردم و گفتم: یادت است آن موقع به شما می خندیدم مال الان است. بنده خدا را گرفتند و بستند فرستادند و صندوق پیچ و باند درست شده تبعیدش کردند و دیگر حرف نزد. دنیا همین است حالا کدام بالاتر است؟ این خدای شما که به او می نازید حالا بیا، او را در صندوق کردن و پُستش کردند برای یک جا. حالا این مهم تراست یا این که انسان دنبال یکی دیگر باشد واقعاً کدام بهتر است؟ یعنی واقعاً اینکه می گویند آن کلاه درویشی و پوستین و خرّقه درویشی را به دنیا و آخرت نمی دهم و این کلام رسول خدا که فرمود: «الفقر فخری - و این فقر که معنای عبودیت است و معنای نیاز است و معنای احتیاج است این فقری، فخری همین است حالا ما باید فخر کنیم یا باید اینها فخر کنند؟

پایان طرف A

به کل وصل است، و دستش به آجان و پاسبان و پاسدار و رئیس وصل نیست ولی فقط در باطنش احساس می کند که دستش به یک جا وصل است. خلاصه در هر صورت:

گروهی این گروهی آن پسندند.

نظراً الى ذات ذلك الوجود العارض المفروض زياده
على ذات الواجب» نظر به ذات اين وجود است كه
عارض شده و مفروض از زيادتش بر ذات واجب
است فهو مسلم. اگر به خود وجود نگاه بكنيم اين
وجود ممكن است. چون خودِ شما مي گوئيد عارضِ بر
ماهيت مي شود، زائد بر ماهيت است پس خودِ وجود
ممكن مي شود. و وقتی كه ممكن شد. پس ممكن الزوال
است. «لكن لا يستلزم امكان زواله نظراً الى ذات
المعروض» اين ممكن الزوال است اما لازم نگرفته
است كه حتماً زائل باشد اگر ما نگاه به ذات معروض
كنيم و ذاتِ معروض را علت بر او بدانيم. ذات
معروض را فرض مي كنيم واجب است و واجب افاضه
وجود مي كند وقتی كه افاضه كرد واجب بالغير
مي شود. و اين تلازم از بين مي رود «لان الذات بذاتها»
مقتضيه و موجه لوجودها چون ذات بذاته خودش
اقتضاي وجود مي كند و موجب براي وجود خودش
هست. «على ذلك التقدير» براي تقدير «والايجاب ينافي
الاحتمال و الامكان الخاصي» ايجاب منافات با احتمال و

امکان خاص دارد که سلب ضرورت از طرفین باشد بلکه در اینجا ضرورت من جانب واحد در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد. ضرورت از جانب علت است که این را واجب الغیر می‌کند «وان ارید بامکان الزوال» اگر منظور شما از این که این وجود ممکن الزوال است «ما هو بحسب الذات الموجبه للوجود» یعنی به حسب ذات ایجاب وجود می‌شود فهو ممنوع. این را منع می‌کنیم چون فرض بر این است که این ذات، واجب است و وقتی که واجب بود افاضه وجود می‌کند و واجب بالغیر می‌شود «والسند ما مر» این کلام مرحوم آخوند و آن هم عراض ما

وحاصل ما ذکره صاحب المباحث - . حاصل آن ایرادی که صاحب مباحث یعنی فخر رازی در برهان دوم وارد کرده که - تقدّم الشيء على نفسه - باشد «فی الاعتراض على الوجه الثانى الذى هو العمدة من الوجوه الثلاثة» که عمده الوجوه ثلاثه است. این است که «انه لم لا يجوز ان يكون عله الوجود هي الهاهيه من حيث هي» «علت وجود چرا نمی‌شود ماهیت باشد من حيث

هی هی؟ خود ماهیت. نه وجود ماهیت، خود ماهیت
علت وجود باشد.

این تمام نیست مگر بر فرض این است که شما
وجود را؛ اعتباری بگیرید. و ماهیت را اصل بدانید.
یعنی بر فرض اصاله الهاویه کلام فخر رازی وارد
است، فیتقدمه لا بالوجود. ماهیت بر وجود مقدم
بشود. نه به وجود مقدم بشود. بل بنفس ذاتها بذاتها.
بلکه نفس تجاهرش به نفس تجاهر و به ذات این مقدم
بر وجود بشود. (کما ان ذاتیات الهاویه متقدمه علیها لا
بالوجود بل بالهاویه). ذاتیات ماهیات که جنس و فصل
باشد این متقدم بر ماهیت است نه اینکه بالوجود مقدم
باشد. بلکه بالهاویه مقدم است. یعنی به تجاهر.

یعنی نفس جنس و فصل مقدم بر نوع است و کما
ان الهاویه عله للوازمها بذاتها لا بوجودها دوم همین
طور که ماهیت به ذاتش علت برای لوازمش است.
مثلا انسان علت برای تعجب است. ذاتا انسان علت
برای تعجب است. مثلا انسان علت برای تعجب است
ذاتا انسان علت برای تعجب است لا بوجوده. نه این

که به وجود خارجی بلکه بذاتش یعنی خود ماهیت انسان لوازم را لازم گرفته است. اربعه زوجیت را لازم گرفته است. (و كما ان ماهیه الممكن قابل لوجوده) ماهیت ممکن علت قابلیه برای وجودش است. (مع ان تقدم القابل ایضا ضروری.) علاوه بر این که قابل باید مقدم باشد پس ما در این جا می بینیم ماهیت ممکن با عدم وجود خارجیش در این حال علت برای وجود خودش است. منتهی علت قابلی است نه فاعلی. مرحوم محقق طوسی ایشان را ردّ فرموده و این طور بیان می دارند که در

(ورده الحکیم الطوسی فی مواضع من کتبه

کشرح الاشارات و نقدی التنزیل و المحصل) اینطور می فرمایند. (بأنّ الکلام فیما یکون علیه لوجود أو موجودٌ فی الخارج) بحث؛ علت وجود است نه اینکه علت ماهیت و لوازم ماهیت باشد. صحبت در این است که این وجودی که زائد بر ماهیت است این علتش آیا علت وجودی باید باشد؟ یا صرفاً ماهیه باید باشد. ماهیت که نمی شود علت وجودی باشد.

علت وجودی؛ علت موجوده باید باشد.

بان الکلام فیما یکون، صحبت در آن علیتی

است که علت وجود باشد یا موجود در خارج باشد.

علت برای وجود باشد یا علت برای موجود در عالم

خارج باشد. (و بدیهه العقل حاکمه بوجوب تقدمها

علیه بالوجود) عقل هم حکم می کند که باید این علت

مقدم بر معلول خودش به وجود باشد (فانه ما لم تلحظ

کون الشی موجودا امتنع ان تلحظ مبدأ لوجود و مفیداً

له بخلاف القابل للوجود) مادامی که لحاظ نکنی که

یک شی ای موجود باشد نمی شود لحاظ بکنی که مبدأ

برای وجود و مفید برای وجود باشد. علت معدومه که

نمی شود مبدأ برای معلول موجود بشود بخلاف قابل

وجود

(فانه لا بد ان يلحظه العقل خاليا عن الوجود ای

غیر معتبر فیه الوجود) آن ماهیتی که قابل وجود است

نباید او را موجود فرض کنید. یعنی نه موجود فرض

کنید نه معدوم فرض کنید. موجود فرض کنید تحصیل

حاصل است یک ماهیت موجود علت برای وجود

بشود این که تحصیل حاصل است. خودت می‌گویی ماهیه الموجود، فرض کنی که ماهیت به شرط معدوم بودن علت برای وجود باشد. این جمع متناقضین است چون علت معدومه باید مفید و جوب یا استجلاب وجود کند و این متناقص است. (لئلا یلزم حصول الحاصل و عن العدم.) باید خالی از عدم باشد. لئلا یلزم اجتماع المتناقضین فاذن) هی الماهیه من حیث هی هی این علت قابلی برای وجود است و اما ذاتیات بالنسبه به ماهیت آمدیم - سراغ علیت ذاتیات بالنسبه ب ماهیت - . علیت جنس و فصل بالنسبه به انسان. و علیت ماهیت مثل اربعه بالنسبه به لوازمش که زوجیت باشد. (فلا یجب تقدمها الا بالوجود العقلي و اما الذاتیات بالتسبه الی الماهیه و الماهیه بالنسبه الی لوازمها فلا یجب تقدمها الا بالوجود العقلي) این تقدمش فقط در ذهن است نه تقدم در خارج (لان تقومها بالذاتیات و اتصافها بلوازمها) این خودش تقدم به ذاتیات و اتصاف ذات به لوازم ذاتیات دارد و این (تقومش انما هو بحسب العقل لا کالجسم مع البیاض) که به حسب

خارج نیست بلکه به حسب عقل است. اربعه به حسب عقل علیّ برای زوجیت را لازم گرفته است، ماهیت انسان تقدم حیوانیت و ناطق را بر او در ذهن لازم گرفته است. یعنی نفس تصور انسان علت است برای این که ماهیات برای او مقدم باشند چون اگر ماهیات مقدم نباشند شما تصور انسان را نمی‌توانید بکنید. اجزای ماهیت که ذات ماهیت را تشکیل می‌دهند باید مقدّم باشند پس در این جا آن چه که علت است برای ذات یا لوازم ذات، آن نفس حقیقه الشیء است، حقیقه الجنسیه است، حقیقه النوعیه است. نفس آن است که در ذهن علت برای لوازم است. خواه در خارج باشد یا در خارج نباشد.

(و مما یؤید کلام هذا المحقق) از آن مطالبی که تایید می‌کند کلام مرحوم را، (ما ذکره الشیخ الرئیس فی کتاب المباحثات کلاماً بهذه العبارة) این طور می‌فرمایند: (الوجود لا یحوز ان یکون معلول الهاهیة) موجود معلول ماهیت نیست. (لان الوجود لیس له حال غیر ان یکون موجوداً و عله الموجود موجوده)

وجود برایش يك حالى غير از اين كه موجود باشد
نیست. هر جایی كه وجود است در آن جا موجودیت
هست. به عبارت دیگر وجود و موجودیت اینها
متلازمینند و غیرمنفکینند وجود مساویست با
موجودیت، این عبارت خیلی عجیب است. یعنی
ایشان تشخص را هم می خواهد به وجود نسبت بدهد.
تشخص مال وجود است. نه این كه تشخص در مال
ماهیت باشد. وجود است كه ماهیت می سازد. نه این
كه ماهیت؛ به وجود تشخص بدهد. در هر جایی كه
وجود است خودش مشتمل بر كنى را هم برای خودش
می آورد هر جا كه وجود پا بگذارد در آن جا تشخص و
تعین و شیئیت را با خودش می آورد، نه اینکه وجود
بیايد منتظر بشود بعد ماهیت هم بیاید و با هم آشتی
کنند و تشخص خارجی بشود این طور نیست. وجود با
موجودیت یکی است. به عبارت دیگر وجود با شیئیت
یکی است البته این شیئیت در عبارت ایشان با این تعبیر
فرق می کند.

وعله الموجود موجوده علت موجود باید

موجود باشد. علت معدوم باید معدوم باشد. هر چیزی که علت برای عدم هست خودش باید معدوم باشد که البته علت العدم به معنای عدم العله است نه به معنای علت خارجی.

(و عله المعدوم معدومه و عله الشیء من حیث هو شیء و ماهیه شیء و ماهیه علت شیئت و ماهیت از حیث شیئت و ماهیت شیء و ماهیه و شیء و ماهیت است. (فلیس اذا كان الشیء قد یکون من حیث هو ماهیه) شیء از این حیث که ماهیت است. علت برای بعضی از اشیایی هست. (عله لبعض الاشیاء یجب ان یکون عله لکل شیء) لازم نیست که علت برای هر شیء ای باشد وقتی که اربعه علت برای زوجیت است لازم نیست علت برای وجود زوجیت هم باشد. اربعه، ماهیت اربعه، علت است برای نفس زوجیت نه علت برای وجود زوجیت؛ بله وجود اربعه علت برای وجود زوجیت است و بین این دو مسأله نباید خلط بشود خلاصه علت باید مسانخت با معلول خودش را داشته باشد. قضیه، قضیه حقیقه باشد علت آن علت حقیقه

می شود. قضیه، قضیه خارجی باشد علت آن خارجی
می شود یا وجودیه باشد، علت آن علت وجودیه می
شود. این دو تا باید با هم دیگر خلط نشود (و کل ماهیه
لها لازم هو الوجود) هر ماهیتی برایش يك لازم است
که آن وجود است یعنی هر ماهیتی که عبارت است از
مجردات و بسائط؛ که وجود علی الدوام لازمه آن ها
هست.

چیزی غیر از نفس آن مرتبه، استجلاب وجود
را نمی کند مثل ماهیات امکانیه نیست که نفس
ماهیت بخواهد جعل به آن تعلق بگیرد یعنی غیر از
م، نفس ماهیت، نیازی به جنبه جعل و جنبه علیت
برای عروض وجود دارد. اما در مجردات نفس
ماهیت، استجلاب وجود را می کند. نه اینکه ماهیتی
در خارج هست یعنی به عبارت دیگر نفس المرتبه
غیر از اشتداد و ضعف وجود در مرتبه چیزی نیست.
نه اینکه ماهیتی در حال خودش باشد. اما ماهیت غیر
از تقرر خودش نیاز به یک علت جاعل دارد که
وجود را بر ماهیت حمل کند. ما این طوری هستیم
ما حیوان ناطق هستیم. این حیوانیت و ناطقیت،

استجلاب جاعل را می‌کند. یعنی نفس جاعل باید این وجود را بر ماهیت حمل کند - یعنی حمل در این جا غلط است - . یعنی وجود را به این ماهیت و به این شکل در بیاورد. در این جا یک ماهیتی جد است ا، وجودی جدا هست، جاعل می‌آید وجود را به این ماهیت متشکل می‌کند. اما در مجردات و در عقول و در حقائق بسیطه نفس مرتبه است. یعنی اصلاً مرتبه ای در واقع نمی‌شود تصور کرد. یعنی نفس مرتبه است که خودش استجلاب وجود می‌کند به محض اینکه شما بگوئید عقل موجود یعنی نفس ارتباط مرتبه با جاعل خودش محقق وجود در خارج است. اینجا دیگر ماهیتی نیست که، امکان ذاتی باشد، جنس و فصل باشد، که با انضمام جنس و فصل در خارج که به صورت و ماده هست و با انضمام ماده به صورت و در فعلیت ماده در صورت نیاز به جاعل و علت داشته باشد. چون ماده که هیولا است این ماده وقتی که می‌خواهد تبدیل به صورت بشود و فعلیت پیدا بکند بواسطه لطف و عنایتی که صورت به او دارد، نیاز به یک علت دارد آن علت

باید بیاید این ماده را را متبدل به صورت بکند تا زید درست بشود. و یا ماده را متبدل به صورت بکند تا بقر درست بشود، و ماده را متبدل به صورت بکند و یا فرش درست بشود. این در ماهیات خارجی است. اما در مورد حقایق بسیطه که ماده و صورت نیست نفسِ همان مرتبه اشتراک وجود است و همان مرتبه ماهیاتِ آنها را تشکیل می دهد، به عبارت دیگر خصوصِ مرتبه آنها، استجلاب وجود برای خودشان می کنند و نیازی به انضمام ماده و صورت در خارج ندارند. به اینها می گویند نفس ماهیت؛ اقتضای وجود می کند

وکلّ ماهیه لها لازم هو الوجود هر ماهیتی که وجود لازمه اوست لا یجوز ان یکون لازمها معلولاً لها. لازم نیست که لازمه آن ماهیت، معلول برای ماهیت باشد. یعنی مرتبه علت برای وجود نیست یعنی حتی در خودِ آن مجردات هم این حرف را می زنیم تا چه برسد به ممکنات و مادیات. در مجردات ممکنه بالذات همین حرف را می زنیم که، ماهیت، نمی شود مفیض وجود باشد. وجود آنها از ناحیه دیگر است. گر چه

ماهیت ندارند و بسائط هستند، ولی در عین حال که اسم ماهیت بر آنها می گذاریم نمی شود که علت برای وجود خودش باشد و نیاز به علتِ جاعل دارد تا چه برسد به آنهایی که ماده و صورت دارند.

وقد بُين هذا في الشفا و في الاشارات. وقتی این

ماهیات که ماهیات بسیطه هستند و نفس تصور ماهیت بسیطه، اقتضا وجود را برای خود می کند. یعنی همین که شما نفس تصور مرتبه را می کنید، مرتبه یعنی چه؟ یعنی وجود مرتبه؛ مرتبه جبرئیل یعنی وجود جبرئیل.

مرتبه عقل یعنی وجود عقل، مرتبه، یعنی نفس تصور مرتبه مثل این که می گوئید پدر زید یعنی يك فرد خارجی که زید را درست کرده است. این را شما تصور می کنید که پدر زید را درست کنید بعد بگوئید حالا

بابایش در خارج بوده یا نبوده، خودت می گویی پدر زید؛ پس وجود خارجی پدر را درست کردی نه این که اول ما پسر را تصور کنیم بعد بابا برایش درست کنیم .. نه، همین طور که می گوئید پدر زید، پدر در خارج را

با کلامتان آوردید. وقتی که ما حقائق بسیط می گوئیم

یعنی وجود عقل، وجود مجردات، وجود انوار، وجود حقایق نورانیه، همین که می گوئیم؛ وجود را در آن مرتبه آورده ایم. بعد ایشان می گویند که وقتی ماهیت، ماهیت بسیطه باشد نمی تواند استجلاب وجود برای خودش بکند. الا این که از ناحیه دیگری این وجود بیاید و در مرتبه دیگری قرار بگیرد. یعنی تقرر در این مرتبه نیاز به علت دارد.

فرض کنید که من باب مثال از خورشید این تصور را می کنیم بخاری که از دریا بلند می شود و بالا می خواهد برود، این قدرت دارد برای این که به ده کیلومتر برسد. می آید و در یک جوّ قرار می گیرد و یک مقدار از بخار که جنبه ثقل دارد در همان حدّ می ماند یعنی *علل من حیث المجموع* دست به دست هم می دهند و بخار را در این مرتبه نگه می دارند. یک مقدارش که جنبه بساطتش بیشتر است و جنبه لطافتش بیشتر است از لای این موانع عبور می کند باز می رود بالاتر، می رود بالاتر آنجا باز به یک مانع برخورد می کند و در آن حدّی که می تواند صعود کند در همان حد می ماند. باز یک مقداری از این را

می بینیم که لطافت دارد می رود بالاتر و در یک حد بالاتری می ماند. یک وقت شما نگاه می کنید می بینید در آن طبقات - وقتی که مسافرت بکند این حرف را متوجه می شود - پنج؛ شش طبقه ابر وجود دارد. این یک طبقه این جا، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، یک طبقه بالاتر، در هر طبقاتی آن علل آمده و آن ابر را محدود کرده و در آنجا نگه داشته آن حد وجودی است. همین مطلب را ما در مورد وجود باری نسبت به متعینات می گوئیم. وقتی که آن وجود می آید همان اشتدادی را که در هر مرتبه ای قرار می دهد وجود همان مجرد می شود. پایین تر که می آید وجود؛ تجردش کمتر می شود. پایین تر کمتر می شود، تا به عالم ماده و صورت می رسد.

بنابراین وقتی که شی ای دارای مرتبه شد، نفس مرتبه یعنی امکان ذاتی، نفس آن مرتبه یعنی ماهیت. این ماهیت؛ که مرتبه را تشکیل می دهد این ماهیت علت برای وجود خودش نمی شود چون فرض می کنیم در این مرتبه ایستاده، دیگر نمی تواند

علت برای خودش باشد.^۱

^۱ سؤال: یک روایتی راجع به امام جواد علیه السلام هست. مامون از صید برگشته بود و حضرت جواد علیه السلام را دیده بود این روایت درست است؟

جواب: بله؛ چه اشکالی دارد.

سؤال: آخر مگر حضرت جواد علیه السلام موقعی که مامون برگشته بود به مدینه چند سالشان بود؟ ایشان مثلا مشغول بازی با اطفالشان بود؟
جواب: بازی نمی کردند در کناری بودند.

سؤال: نه خیر در روایت نوشته که با بچه ها داشتند بازی می کردند تا مامون را دیدند بچه ها فرار کردند ولی حضرت جواد ماندند.

جواب: حالا حضرت جواد خواسته اند این طور به او نشان بدهد نه این که بازی کند.

سؤال: مامون پرسید چرا با بچه ها بازی نمی کنی؟ و چرا فرار نکردی؟ گفت برای این که من کاری نکردم که فرار کنم؛ بعضی ها معتقدند که سن حضرت جواد در آن موقع از حد اطفال و حتی از حد نوجوان و اینها بیشتر بوده و قریب هفده؛ هیجده؛ سال داشته اند.

جواب: آن موقعی که حضرت جواد به امامت رسیدند نه ساله بودند.

سؤال: آن موقع که اصلا مامون بغداد نبوده است.

جواب: بله فوری برگشت. حضرت رضا را سم داد و در طریقش آمد بغداد و اصلا مرو نبود اصلا مامون آمد و وقتی حضرت رضا را که دفن کردند در آنجا به سیرش ادامه داد و به مرو برگشت و در طریق به بغداد؛ حضرت را سم داد و بعد به مسیرش ادامه داد شاید در همان سال هم رفته به مدینه، حج را هم انجام داده است.

سؤال: از نظر علوم طبیعی اشکال می کنند که مثلا در آستین من چیست؟ حضرت فرمودند: خداوند در آسمان ها دریایی دارد که در آن ماهی ها چنین می کنند باز سلاطین می روند آن ماهیها را می گیرد و می آورد و آن ها می خواهند اولیا خدا را با این ماهیها امتحان کنند.

جواب: البته در این قضیه نظایرش اتفاق افتاده در وقتی که باران آمده دیده شده که همراه باران کرم هایی و همین طور قورباغه هم دیده شده که از بالا افتاده. ممکن است.

چون چیزهایی هست که این ابرها تراکم بسیار زیادی دارند تراکمشان خیلی شدید است وقتی وزن ابر را در بعضی از وسائل هواپیمایی و خلبانی مورد بررسی می گیرد، بعضی از این ابرها وزنشان از یک کوه بیشتر است. یعنی یک توده ابر وزنش از کوه بیشتر است و اینها با وسائل ارتباطی اطلاعاتی که

در اختیار دارند خودشان را از تصادف با اینها بر حذر می‌دارند. همان طوری که خیلی از ابرها هستند که اینها دارای بارهای برق هستند و دارای بار الکتریسته هستند و هواپیما با آنها تصادف کند آتش می‌گیرد و اینها تشخیص می‌دهند و خودشان را از کنار این‌ها نمی‌گذرانند همین‌طور این ابرهای فشرده ممکن است که موجب خطراتی برای هواپیما بشود و این ابرها به اندازه‌ای فشرده است که ممکن است اجسام را حالا ما نمی‌توانیم بگوئیم که یک نهنگ را در خودش جا بدهد که ابر و گرد و خاک و بخار و این‌ها می‌آید و تخم ماهی که در دریاست یا کنار ساحل است باد و طوفان می‌آید این‌ها را می‌زند و بعد بلند می‌کند می‌برد در آن جا قرار می‌دهد این یک امر طبیعی است.. خود مرحوم آقا می‌فرمودند: ما که در نجف بودیم وقتی که باران خیلی شدید می‌آمد در صحن حیاط ما قورباغه پیدا می‌شد جایی که قورباغه اصلاً پیدا نمی‌شود. خودشان می‌فرمودند ما صبح بلند می‌شدیم چند تا قورباغه در حیاط افتاده، قورباغه کوچک که از دیوار بالا نیامده. یا مثلاً یک گرد بیاید و چیزهای سنگین را بلند می‌کند بالا می‌برد. بعد در آن جا می‌رود در یک موقعیت مناسبی قرار می‌گیرد، مشاهدات هم همین‌طور است.

سؤال: عمده اعتراضی که دارم تاریخ است.

جواب: آخر از مناقب نقل می‌کنند. در احوالاتش هست که بعد از این که آمد به بغداد یک سفری به مدینه کرد و در مدینه بنی عباس را جمع کرد در خود مدینه و جریان را برای آنها توصیف کرد. در خود مدینه اتفاق افتاد. سؤال: یک متنی را الان یادم آمد اینکه بعد از وفات امام رضا علیه السلام اصلاً ایشان را احضار کرد به بغداد و بعد دخترش را به عقد آن حضرت در آورد. چطور می‌شود که بعد بیاد در مدینه و ایشان را نشناخته و بگوید بچه جان چرا بازی نمی‌کنی؟

جواب: بعد از این که شناخت این کار را کرده است.

سؤال: آن موقع هنوز نیامده بود مدینه. تاریخ نشان نمی‌دهد.

جواب: ببینم، بعد از این که این ملاقات را کرد بعد حضرت را احضار کرده به بغداد.

سؤال: این ملاقات را نوشته اند در مدینه بوده.

جواب: بعد شناخت که آن حضرت پسر امام است.

سؤال: از طوس برگشت و مدینه نرفت الا برای حج در چند سال بعد.

جواب: این دیگر اختلاف بین تواریخ است.

سؤال: این مشکل خطباست.

جواب: بله؟

سؤال: می‌گویم مشکل خطباست.

جواب: احتمال می‌دهم که این را فضیلت تراش‌ها تراشیده باشند.

